

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و یکم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه ۹۵۲، غزل ۲۱۰۴ و ابیات انتخابی

به نام خداوند عشق

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان

ببند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

شب که جهان است یعنی شب ذهن هشیاری اولیه ما که امتداد خدائیت است بایستی در قالب فرم و چهارچوب تن قرار بگیرد و زندگی بشود حتی اگر به حضور هم زنده شده باشد و جهان همین عالم است که در آن زندگی می‌کنیم. جنس اولیه ما از لولیان است یعنی سرودخوان و آواز خوان جام الست الهی، که از همان ابتدا به او جواب آری داده‌ایم و گفته‌ایم که پروردگارا: ما از جنس تو هستیم.

و همچنین جنس اولیه‌مان از سنگولیت یعنی از شادی بی سبب و بدون دلیل، یعنی کسی که به شادی بی سبب زنده است یعنی شادی که از طریق فکر کردن ایجاد نمی‌شود.

در همین ابتدا سؤال مهم و اساسی که باید از خودم بپرسم این است که پس چرا جنس اولیه‌ام را فراموش کرده‌ام و ناشادم؟ و مانند لولیان و سنگولیان نمی‌توانم شاد باشم؟ خداوند و زندگی هر لحظه با نواها و آهنگ‌های خوشش با امکاناتی که برایم فراهم می‌نماید مرا می‌نوازد و همواره سازش کوک است برای رقصیدن من، مگر نمی‌بینم که همه کائنات گوش به فرمانش و برای تهیه و تدارک زندگی بهتر برای من؟ و مگر کوثر و فراوانی‌اش را در گوشه گوشه عالم هستی نمی‌بینم؟

کافیست برای کوتاه مدت با دستانم جلوی انرژی زنده کننده او را که همان دم و بازدم است بگیرم، بلافاصله زندگی ام مختل می شود و از اکسیژن که همان نیرو شفا بخش زندگیست و به رایگان در اختیارم قرار داده است بی بهره و بی نصیب گردم، ولی خود را در عالم مریخیت که همان فضای درد آلود تون و همانیدگی هاست غرق ساخته ام، و همواره نحسی را با خود حمل و با هر ناهماهنگی ساز زندگی را از کوشش خارج می سازم و هر غصه و هر دردی ناهماهنگی است و هر مریخیتی من ذهنیست که بر من مسلط می شود.

مریخیت نماد جنگ و ستیزه و مقاومت و نحسی است و نمی تواند شادی و بزم زهره که نماد شادی بی سبب است را ببیند و در راستای آن خودش را هماهنگ سازد و بله گویان اتفاقات لحظه باشد و با آن نواها بر قصد گویا وارد میدان جنگ و ستیزه و مبارزه شده است و شمشیر و خنجر به دست، و همگان را دشمن خود می پندارد و نمی تواند با دیگری ارتباط برقرار کند و همواره شکوه و شکایت دارد که دیگران مانع ایجاد می کنند و مسئله و دشمن سازی. در حالی که این نواهای دلنواز را خود زندگی و خداوند برای خودش می نوازند، چرا که خودش را می خواهد در درونم به رقص درآورد و بیان نماید و چقدر زندگی و خداوند مهربان است.

ناامیدی و دردهای بندهاش را نمی‌تواند ببیند و تحمل کند همواره به رهش می‌آورد و دریچه‌ها و روزنه‌های امیدش را با ماه شب چهارده همراه با ستارگان هدایت در شب ذهن نمایان می‌سازد. و با هر اتفاقی که در مسیر و راهش قرار می‌دهد می‌خواهد بفهماند که برگرد و فضاگشایی کن. من این ابزار را از همان ابتدا در درونت قرار داده‌ام شرح صدر و سینه گشوده شده را.

می‌توانی با صبوری و تسلیم و پذیرش و پرهیز از خودت محافظت نمایی و از افراد زنده به حضوری مانند مولانای جان کمک‌گیری و مرکزت را عدم‌سازی، تا زمانی که مسیر برایت روشن و شفاف گردد.

و حال سؤال بعدی که باید از خودم پرسیم این است که: گستاخی و بی ادبی را تا کی می‌خواهم ادامه دهم؟ که با هر ناملایماتی و با هر ناهماهنگی که خودم در زندگی ایجاد می‌کنم شروع به ایراد گیری و آه و ناله و شکایت؟ و خدایت را زیر سؤال و امتحان؟ که خدایت بلد نیستی اگر یاد داشتی زندگی‌ام این‌گونه نبود و این‌گونه پیش نمی‌رفت؟ یا این اتفاقات این‌گونه رقم نمی‌خورد؟ و یا پایان و نتیجه‌اش همان‌گونه که دلم می‌خواست می‌شد؟ و اگر تو حافظ و نگهبان منی بایستی در برابر تمامی مسائل و مشکلات مرا نگهبانی نمایی و پاسداری.

و این ذهن مریخیتم نمی‌خواهد دست از این سؤالات بی‌مورد و گستاخانه که آزمایش خداوند است بردارد و از همه چیز و در برابر همه اتفاقات ناله و شکایت‌ها سر می‌دهد، چرا که ناله و شکایت نماد این است که با خداوند در جنگ و ستیزم و نمی‌توانم در برابر رویدادهایش فضاگشایی کنم.

کی رسد مر بنده را که با خدا
آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

بنده را کی زهره باشد کز فُضول
امتحانِ حق کند ای گنجِ گول؟

آن، خدا را می رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۳۵۹ تا ۳۶۲

-سرار: مخفف اسرار، راز پنهانی

ولی ذهن مریخیتم در پندار کمال خود را کامل می‌داند، می‌خواهد با عقل ناقص من ذهنی‌اش خداوند کریم و بخشنده و آن خداوندی را که گردون و هفت آسمان را آفریده و تمامی مخلوقاتش را در آن قرار داده است امتحان کند ولی من بیمار با ذهن درد آلودم متوجه نیستم که او خودش امتحان کننده بزرگ و ماهر و زبر دستیست که با هر رویداد و با هر اتفاقی مرا امتحان می‌کند. و مرا با هر امتحان کردنش بی‌مراد که دریابم همه این‌ها ذهنی‌ست و توهم ذهن و من ذهنی خودم، که مرکز را می‌خواهد به من نشان دهد و به خداییتم نزدیکتر و زنده‌تر.

هیچ آدم گفت حق را که تو را
 امتحان کردم درین جرم و خطا؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳

و چرا از حضرت آدم یاد نمی‌گیرم که خطا و لغزشش را پذیرفت و گفت که «ما به خودمان ظلم و ستم روا داشتیم» و هرگز به خداوند نگفت که این خطا و لغزش‌هایم برای این بود که می‌خواستم تو را امتحان کنم.

تا بینم غایت حلمت شہا
اے، کہ را باشد مجال این؟ کہ را؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۳۶۴

و همچنین هرگز حضرت آدم به خداوند نگفت که خداوند می‌خواستم با این خطا و لغزش صبوری و بردباری و فضاکشایی‌ات را بسنجم و بدانم که در برابرم چقدر صبوری و فضاگشا. و من در ذهن مریخیتم غافل از اینم که خداوند خودش این خاصیت‌ها و ابزارهای مهم را از همان ابتدای تولد در درونم نهادینه کرده‌است و خودش گنجینه و معدن و کان این حلم و بردباری است.

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحان دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸

و باید بدانیم که اول خودم و اعمال و رفتارم را امتحان کنم اول ایرادات و نواقص خودم را در خودم ببینم و بازبینی نمایم. و تمرکز را بر روی خودم داشته باشم. آن موقع است که می بینم چقدر نواقص و ایراداتم زیاد است و شاید زمان برای اصلاح و تمرکز بر روی خودم کم بیاورم. چه برسد که بخواهم به دیگران کاری داشته باشم، یا بخواهم دیگری را تغییر دهم یا تمرکز بر روی دیگران.

هیچ عاقلِ افکند درِ ثمین
در میانِ مستراحی پر چمین؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲

-ثمین : قیمتی و گرانبها
-چمین : مدفوع

و باید بدانیم که اگر در شاه و خداوند بودم یعنی اگر انسانی بودم که روی هشیاری حضورم قائم و مرکزم عدم. هرگز خداوند در و جواهر با ارزش خداییتش را در مستراح خشکیده ذهن و فضای دردآلودتون قرار نمی داد. آیا یک جنس با ارزش را خداوند که عالم و داناست در مستراح ذهن قرار می دهد؟ نه، ایراد از خود من است.

سجده گه را تر گن از اشک روان
کای خدا تو وارهانم زین گمان

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پر خروب شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶ و ۳۸۷

-خروب: گیاهی خاردار که در هر بنایی بروید، آن مکان را تخریب می کند.

بنابراین، این حقیقت مطلق را باید بدانم که لحظه به لحظه خداوند مرا امتحان می کند و من باید لحظه به لحظه با فضاگشایی در برابر امتحانات الهی فضا را باز کنم و گشوده نگه دارم. و با اشک ریزان به او بگویم که خداوند این افکار بیهوده و پوچ را از سرم بیرون کن که هر لحظه این ذهن بیمار گونه می خواهد با ترفندهای خود مرا امتحان کند و رهایی ام بخش و هر موقع از امتحان کردنت خوشم بیاید بدانم که مرکزم که همان مسجد و فضای یکتای توست پر از گیاه خروب شده است و آلوده که هم درونم را و هم زندگی بیرونی ام را خراب و خراب تر می نماید و ویران تر.

اکنون آگاه شدم که هر لحظه زندگی مرا امتحان می‌کند حتی با کوچکترین رفتار و کردارم و حتی با کوچکترین رفتار و کردار اطرافیانم. و حتی با کوچکترین سؤالات ذهنی که در ذهن فرزندانم نقش می‌بندد و از من پرسیده می‌شود و مرا به زانو درمی‌آورد. و من در پاسخ دادن به سؤالات ذهنی‌شان عاجزم و ناتوان و درمانده. و حتی با ناسزاهای نامربوطی که اطرافیانم به من می‌زنند و حتی با هر پدیده و رویدادی که لحظه به لحظه کائنات بر من به نمایش درمی‌آورند.

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

و در پایان وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید خیلی ممنون، خدانگهدار شما

-زهرا سلامتی، از زاهدان



خانم دیبا از کرج



«روح واصل و روح محجوب»

توصیه جناب شهبازی به اهمیت بیتی از دفتر چهارم مثنوی:

روح محجوب از بقا، بس در عذاب
روح واصل در بقا، پاک از حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۶

خدا روح بی نهایتش را در انسان دمید تا با اختیار آزادی که به او می دهد بنده خود را امتحان کند، در عالم هستی هر ناچیزی از نور خدا به چیز یا ماده و یا جسم تبدیل می شود، حتی فکرهای ما ماده است و خدا به همانیدگی های ما تیر می زند تا ما بدون مقاومت و با فضاگشایی کمان شویم و او از طریق ما فکر کند و تیر بیندازد. فکر کردن من ذهنی حجاب روح است.

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما گمان و تیراندازش خداست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

روح محجوب از بقا، بس در عذاب
روح واصل در بقا، پاک از حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۶

ما با تندتند فکر کردن و ایجاد همانیدگی‌ها حجابی بین خود و خدائیتمان می‌کشیم و روح بی‌نهایت را اسیر زندان ذهن می‌کنیم، با هر فکر و عمل من ذهنی پرده‌دیگری بر روح واصل می‌کشیم و بیرون از کارگاه الهی می‌افتیم و بی ادبی می‌کنیم، برای همین از لطف پروردگار محروم می‌شویم و عذاب می‌کشیم.

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

از خدا جویم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸

روح محجوب از بقا، بس در عذاب
روح واصل در بقا، پاک از حجاب
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۶

ذهن بی‌ناظر اسیر شک و مقایسه است و به روح واصل یقین ندارد، با من ذهنی حمال فکرها، باورها و دردهایی هستیم که پیشینیان ما مثل پدر، مادر، مدرسه و جامعه به ما تحمیل کردند و زهر آن را در پیالهٔ جان ما ریختند و ما را از شراب ساقی باقی محروم کردند، من ذهنی چون از جنس فناست، بقا را نمی‌شناسد و در حجاب ترس و ناامیدی هم خودش عذاب می‌کشد و هم دیگران را عذاب می‌دهد، برای همین مولانا تأثیر قرین را در ابیات بسیاری به ما گوشزد می‌کند.

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
 از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

با من ذهنی وحشت داریم که بدون تقلید از جمع زندگی کنیم و دنبال بیشتر خواستن نباشیم روح ما قادر به درک حقیقت نیست و محجوب از بقا می شویم یعنی شایسته دیدار خدا نیستیم و در ظلمت حجاب، خاک سیاه فکرها، باورها و دردها را بر سرمان می ریزیم و در حسرت زنده شدن به زندگی عذاب می کشیم.

ساقی باقی ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴

خاک سیاه بر سر کسی که حرص همانیدگی دارد و روح بی نهایت خود را محجوب از بقا می کند، خاک سیاه بر سر کسی که به خدا وصل نمی شود و فضا را می بندد، خاک سیاه بر سر کسی که انصتوا و اتقوا را نمی پذیرد و برای بزرگ کردن منش حرف می زند و همانیدگی را بیشتر می کند و در صفات حق فنا نمی شود و مدام خود را توصیف می کند تا حق را به جانب خویش بگیرد.

خویش را صافی کن از اوصاف خود
تا بینی ذات پاک صاف خود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

ذات ما الهیست اگر مرکزمان را عدم کنیم و همانیدگی‌ها را فنا کنیم واصل به روح پاک الهی شده و باقی و جاودانه می‌شویم.

با سپاس فراوان 🙏

دیبا از کرج



خانم لیلا از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان گنج حضور

قدرت لحظه:

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما مست‌تریم یا پیاله؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در لحظه بودن یعنی وصل شدن به شادی بی‌سبب، فارغ ز چون و چندی و خوب و بد کردن‌ها. در لحظه بودن یعنی ارتعاش خرد زندگی و دریافت پیام‌های زندگی در سکوت ذهن، وصل شدن به همه‌ی صفات پروردگار مثل دانایی، بینایی، شنوایی، زیبایی، نیکویی.

هست هُشیاری ز یاد مامُضی
ماضی و مُستقبَلتِ پَردهی خُدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

آتشِ اَندر زن به هَرِدو تا به گی
پُرگره باشی ازین هَرِدو چو نی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۲

در لحظه بودن یعنی رها شدن از گذشته و آینده، رها شدن از تند تند فکر کردن، آتش زدن به گره‌های گذشته و آینده که گلوی ما را گرفته و سخت فشار می‌دهد، رهایی از تعارضات و ناهماهنگی‌های زندگی. رهایی از سبب‌سازی‌ها، مسئله‌سازی‌ها، دشمن‌سازی‌ها، کارافزایی‌ها، مقاومت و ستیزه.

در لحظه بودن یعنی چهار بُعد وجودمان از شیر خدا تغذیه می‌کند. یعنی امنیت الهی: در امان بودن از بانگ دیوان و آدم خواران. یعنی هدایت الهی: که ناگهان همانند ماهی عاقل از آبگیر کوچک ذهن، بدون ترس و وا همه حرکت می‌کنیم و با اتصال به عشق وارد بحر یکتایی می‌شویم. یعنی وصل شدن به عقل الهی که از آسیب‌های عقل من ذهنی ما را محافظت می‌کند. یعنی وصل شدن به قدرت زندگی که باعث می‌شود در راه زنده شدن به حضور از بانگ غولان نترسیم.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوهی نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوهی پیشینش
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

در لحظه بودن یعنی ارتعاش خلاقیت و آفریدگاری زندگی، رها شدن از فکرها و باورها و اعتقادات هزاران سال قبل که تاکنون ما را منجمد و بی حرکت کرده. در اثر فعال شدن خلاقیت در وجود ما، دائماً فکری جدید می‌آید و فکر لحظه قبلش را می‌خورد. زندگی در ما به حرکت در می‌آید، رها شدن از راکد بودن و خمودگی.

صورتگر نقاشم هر لحظه بتی سازم
وان گه همه بت ها را در پیش تو بگدازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صد نقش برانگیزم با روح در آمیزم
چون نقش تو را بینم در آتشش اندازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

در لحظه بودن یعنی آتش زدن به همه‌ی همانیدگی، عبور کردن از عقاید و باورها و نقش‌هایی همانند پدر، مادر، فرزندی، برادر و غیره و سوزاندن همه‌ی آنها در پیشگاه پروردگار. و این یعنی قیامت، یعنی وصل شدن به عشق ابدی.

لحظه یعنی آرامش و نوشیدن شراب زندگی. لحظه یعنی تجربه کردن نیاز واقعی که زنده شدن به حضور است. در لحظه بودن یعنی تجربه دیدن طلوع صبح صادق در وجودمان. یعنی درخشیدن آفتاب درونمان، درخشان شدن ماه درونمان که همان خدائیت ماست.

لحظه یعنی به راحتی روز روشن دیدن، یعنی احوالپرسی خداوند از ما و ناگهان از خود بی خود شدن. پس با خودمان عهد کنیم که با جدیت فراوان در لحظه بمانیم و آتش به گره‌های گذشته و آینده بزنیم و این دو قدم راه وصال به زندگی بر خودمان طولانی نکنیم. از شیرینی‌های در لحظه بودن کاممان شیرین شود و در نهایت عشق ابدی را چشیدن.

با تشکر از آقای شهبازی بی نظیر و همه‌ی دست اندرکاران

-لیلا از شیراز



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همهٔ دوستان
ابیاتی از برنامه ۹۴۹ گنج حضور

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقل کلی، ایمن از ریب المنون
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

-رِيبُ الْمَنُونِ: حوادثِ ناگوار

عقل من ذهنی، قلبی و ناقص و درهم و برهم و از روی ترس و کم‌بینی و مقایسه و حسادت و شهوت‌پرستی و لذت‌های خشک‌کننده و طمع کار می‌کند و این عقل ما را سرنگون می‌کند، اما عقل و خرد بی‌نهایت زندگی که تمام کائنات و کهکشان‌ها را اداره می‌کند بی‌عیب و نقص است و اگر با عقل خداوند یکی و هماهنگ شویم ایمن و سبک‌بال و راضی و خشنود و شاکر می‌شویم که این مستلزم تسلیم و توکل و پرهیز و انداختن بار اضافی در هر قدم است، پس متوجه باشیم که اگر دیگر از درد و رنج و مصیبت و خرابکاری و جنگ خسته شدیم علتش عقل کاذب و باورها و خواسته‌های همراه با طمع و ترس خودمان است و وقتی شادی بی‌سبب در ما جاری شود از آن پس، عقل طمع‌کار و گرسنه را با پرهیز کنار می‌زنیم و عقل و شادی طبیعی را دریافت می‌کنیم.

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

هرچه زندگی کار می کند تا ما را به اصل اول خود برساند و پاک کند، برعکس من ذهنی کار می کند تا ما را با رنجش و جنگ و مقاومت و ستیزه و جر و بحث و خرابکاری روبرو کند و به ما و جهان ضربه بزند، پس فکر و عمل بر اساس عقل من ذهنی و با مرکزی پر از شهوات و طمع و گدایی و ترس نتیجه‌ایی جز خرابی و دشمنی و دردسر دریافت نمی کنیم.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

با عقل ناقص من ذهنی چه ثروتمند باشیم، چه قدرتمند، چه مشهور، چه عالم یا هنرمند باز هم سرنگون می شویم و از درون و بیرون درد می کشیم و زندگی را تلخ می بینیم، پس شناسایی کنیم و تکه تکه های این عقل را که به خود چسبانیدیم به زندگی بدهیم و با ندانستن و توکل کردن پیش رویم تا عقل بی نهایت زندگی ما را هدایت کند.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
 تو را کند به عنایت از آن سپس سپری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا کار می‌کند تا ما مسیر اشتباهی که می‌رویم را متوجه شویم، قضا و اتفاق باعث میشه تا ما از چسبیدن به چیزهای این جهانی دست برداریم و گدایی را بیندازیم و خود را کوچک و حقیر و بدبخت ندانیم و متوجه شویم شادی اصل بی سبب است و شادی‌های قلبی گذرا و آفل و رنج آور هستند، و اگر این را متوجه شویم با قضا همکاری می‌کنیم و درد هشیارانه را با صبر پشت سر می‌گذاریم و پاک می‌شویم.

در زمانه صاحب دومی بود؟
 همچو ما احمق که صید خود کند؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

ما برای خود دام و مانع و مسئله می‌سازیم، با طمع و ولع و خواهش‌های خود و با چیزهایی که خود را با آنها همانیده می‌کنیم و به آنها می‌چسبیم تا از آنها شادی و لذت بگیریم برای خود دام و درد می‌خریم، بنده چند وقت در دردی بودم که از فروش چند وسیله نقلیه برای خود خریده بودم و در همان زمان زندگی به من می‌گفت که وقتی با اشیاء خود را همانیده می‌کنم باید درد آن و استرس آن را هم بکشم، و خدا را شکر که متوجه شدم علت رنج، عقل طمع کار و لذت‌پرست خودم بوده نه دیگری، حال این می‌تواند همانیدگی از اشیاء، باورهای مختلف، گذشته و دردها، دشمنی و حسادت‌ها، حسرت‌ها و حس نقص‌ها و دیگر چیزها باشد.

دست، کورانہ بِحَبْلِ اللّٰهِ زَنِ
جز بر امر و نہی یزدانی متن

چیست حَبْلُ اللّٰهِ؟ رها کردن هوا
کین هوا شد صرصری مر عاد را

خلق در زندان نشسته، از هواست
مرغ را پرها بسته، از هواست

ماهی اندر تابه گرم، از هواست
رفته از مستوریان شرم، از هواست

خشیم شحنه، شعله نار، از هواست
چارمیخ و هیبت دار، از هواست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۴۹۲ تا ۳۴۹۶

کلید اساسی برای رهایی و آزادی انداختن خواست و خواهش و میل و عقل من ذهنی و به جای آن گرفتن طناب نجات زندگی با تسلیم و توکل صد در صد و صبر و عدم قضاوت و مقاومت است و این فضا را باز می کند و ما را از تنگی و انقباض آزاد می کند، پس متوجه باشیم که گیر و گرفتاری و شرمساری و خشونت و جنگیدن و درد به خاطر خواستن ها و گدایی ها و شهوات خشک کننده و طمع و ولع و اعتیادهای من ذهنی است.

ذره‌یی گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا موزون بود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

زندگی و خرد بی نهایت کائنات هشیار و دقیق است، اگر ذره‌ای تسلیم باشیم و توکل کنیم و صبر و پرهیز و گذشت و سکوت داشته باشیم فضا را باز می کند و شادی طبیعی و ملایم و سبک بالی را در ما جاری می کند و ما را زنده به خودش می کند و خوش به حال کسی که این فضاگشایی را با تعهد و مداومت و تکرار ادامه دهد تا کاملاً آزاد از هر اعتیاد و باور و اسباب بازی و همانندگی‌ای شود.

با سپاس از همه، علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید